

هشت گام در روش دیالکتیک مارکس

برتل اولمن



ترجمه‌ی حامد سعیدی



توضیح مترجم

انگیزه‌ی اصلی‌ام برای ترجمه‌ی این مقاله دو مسئله است. یکم، آشنایی بیش‌تر دانش‌پژوهان و علاقه‌مندانِ فارسی‌زبان با «روش دیالکتیک مارکس» و تشویق‌شان به کاربست آن در کارهای پژوهشی و آکادمیک (و البته به‌طور کلی ارتقای توانایی در اندیشیدن دیالکتیکی در تبیین و تحلیل مسائل). چراکه تقریباً تمامی روش‌هایی که در پژوهش‌های اجتماعی دانشگاهی به کار بسته می‌شوند، روش‌های متداول ایستا و نادیاالکتیکی‌اند که مسائل و واحدهای تحلیلی را از زمینه‌ی وسیع‌تر پویایی نظام سرمایه‌داری جهانی برمی‌کنند، زیرا عمدتاً در خدمت توجیه و استمرار نظام سرمایه‌داری عمل می‌کنند و فضای کافی و رادیکال برای دست‌بردن به ریشه‌ی مصایب، استثمار، تبعیض و نابرابری‌های موجود در جامعه باقی نمی‌گذارد. امروزه ضرورت اتخاذ روش دیالکتیکی بیش از هر زمانی احساس می‌شود، به‌ویژه برای کسانی که رویکرد انتقادی به نظام سرمایه‌داری دارند و بنا دارند نقشی، ولو کوچک، در افشای سازوکارهای نظم مستقر و تغییر آن ایفا کنند. این روش‌شناسی ابزارهای مؤثر، پویا و جامعی ارائه می‌کند که به واسطه‌ی آن فهم‌ودرک مسائل و پیچیدگی‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری آسان‌تر می‌شود. شخصاً این روش را در رساله‌ی اخیرم «اقتصاد ژئوپلیتیکی نفوذ چین در ایران» به کار بسته‌ام و برای کاوش و سنجش‌پذیری متغیرها و عناصر خاصی از کلیت، آن‌را به شیوه‌ی علمی الگوسازی و نظام‌مند کرده‌ام که می‌تواند چگونگی کاربست آن را مأنوس‌تر و انضمامی‌تر نماید و کار با آن را راحت‌تر سازد.

دوم، در میزگرد «چپ و جنبش‌های اجتماعی در ایران»، آقای عباس ولی بحثی در «نقد» منطق دیالکتیک مطرح کرد مبنی بر این که «دیالکتیک می‌تواند اتحاد ایجاد کند اما نمی‌تواند استقلال اجزای سازنده‌ی آن کل را حفظ کند». دو شرکت‌کننده‌ی دیگر در میزگرد هم کم‌وبیش هم‌سوپی خود را با این رویکرد اعلام کردند. این نگرش تلاش دارد از دل پرداختن به منطق روش دیالکتیکی، البته از زاویه دید خویش، استنتاج سیاسی مورد نظرش را بیرون بکشد بلکه به نتیجه‌ی سیاسی دل‌خواهی برسد. گستره‌ی کاربرد روش دیالکتیکی در همه‌ی حوزه‌ها و جامعیت آن، هم‌زمان زمینه را برای این گونه نگرش و دیدگاه‌های سیاسی نیز فراهم می‌کند. به نقل از برتل اولمن می‌توانیم موقتاً این را مطرح کنیم که «این همین دامنه‌ی پهناور و ضرورت پوشش‌دادن تمامی این قلمرو است که به دیالکتیک موقعیت منحصربه‌فرد می‌بخشد، و هم‌چنین توضیح آن را نیز بسیار دشوار، و تحریف آن را - به‌طور یکسان برای دوستان و دشمنان - آسان می‌کند.» بنابراین، برای جلوگیری از تحریف‌ها، زدودن برخی ابهامات و درک بایسته و شایسته‌تر از روش دیالکتیک مارکس، مطالعه‌ی این مقاله‌ی بسیار روشن‌گرانه، آموزنده و ارزنده را به همه‌ی تلاشگران و علاقه‌مندان توصیه می‌کنم.

چکیده

آنچه در مورد دیالکتیک فهم می‌شود اغلب به ترتیب ارائه‌ی آن بستگی دارد. این مقاله با فلسفه‌ی روابط درونی آغاز می‌کند، که در آن همه‌چیز از حیث روابط و فرایندها درک و فهم می‌شود، و فرایند انتزاع هم‌بسته‌اش، که ما را قادر می‌سازد بر روی بخش‌هایی از این روابط و فرایندهایی که برای مطالعه‌ی مسائل مورد بحث مناسب‌اند تمرکز کنیم و آن را منفک سازیم. تمام گام‌های دیگری که مارکس در روش دیالکتیکی خود برمی‌دارد، مانند «قوانین دیالکتیکی»، «پژوهش»، «خودروشن‌سازی»، «بازنمایی» و «همانی نظریه و عمل»، فقط به همان خوبی‌ای که بر اساس این شالوده‌ها انجام می‌دهد، می‌تواند کار کند.

واژگان کلیدی: دیالکتیک، روش دیالکتیکی، قوانین دیالکتیکی، تفکر دیالکتیکی، کردارهای دیالکتیکی، فلسفه‌ی روابط درونی، فرایند انتزاع، انتزاع زاویه‌دید، انتزاع امتداد، انتزاع سطح تعمیم.

ضرب‌المثلی محبوب در میان فرهنگ‌های مختلف وجود دارد که می‌گوید: «اگر به یک مرد گرسنه ماهی بدهید، برای یک روز چیزی برای خوردن دارد. اما اگر به او ماهی‌گیری بیاموزید، همیشه چیزی برای خوردن دارد.» بسیاری از بزرگ‌ترین متفکران ما در طول قرن‌ها، نقش روش یا چگونگی انجام کاری که منجر به نتیجه‌ای مطلوب می‌شود را بر خود نتیجه ترجیح داده‌اند.

اکثر روش‌ها برای این منظورند که برای یک یا حداکثر تعدادی از مسائل ما اتخاذ شوند، اما دست‌کم یک روش وجود دارد که تقریباً برای همه‌چیز به‌کار بسته می‌شود و آن دیالکتیک است. این همین دامنه‌ی پهناور و ضرورت پوشش‌دادن تمامی این قلمرو است که به دیالکتیک موقعیت منحصر‌به‌فرد می‌بخشد، و هم‌چنین توضیح آن را نیز بسیار دشوار، و تحریف آن را - به‌طور یکسان برای دوستان و دشمنان - آسان می‌کند. مارکس هرگز قطعه‌ی کوتاهی را که گفته بود می‌خواهد به دیالکتیک بپردازد به اتمام نرساند (Marx [1858] 1955: 100). و آنچه به‌عنوان مقدمه‌ای روش‌شناختی بر اثرش **سه‌می در نقد اقتصاد سیاسی** آغاز کرد، که احتمال دارد فقط همین [قطعه] را انجام داده باشد، ناتمام باقی ماند و تا مدت‌های مدید پس از مرگ مارکس نیز منتشر نشد (Marx [1859] 1903: 264). واضح است که برای مقدمه‌ای بر کتاب نام‌برده بسیار طولانی و پیچیده شد. اما مارکس در پایبندی‌اش به دیالکتیک هرگز دچار تردید نشد، و استفاده‌ی او از آن، هرچند به درجات مختلف، را می‌توان در نوشته‌هایش در طول تمام دوران زندگی‌اش یافت.

شرح روش دیالکتیکی مارکس که در ادامه ارائه می‌شود برگرفته از ترکیبی است از نحوه‌ی استفاده‌اش از دیالکتیک و آنچه که او - و به‌میزان کم‌تری فریدریش انگلس که من وی را سخن‌گویی هم‌تراز با مارکس در این موضوع می‌دانم - درباره‌ی آن می‌گوید. با وجود این، نمی‌توانیم ادعا کنیم که این همان چیزی است که مارکس می‌خواسته در این مناسبت بنویسد، زیرا نسخه‌ی ما بسیار نظام‌مندتر از نسخه‌هایی است که او احتمالاً می‌خواسته ارائه کند. اما این مقاله در زمانی نگاشته شده است که دیالکتیک احتمالاً کمتر از هر زمان دیگری به‌کار گرفته می‌شود و بیش‌تر از هر زمان دیگری مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد؛ امری که دست‌یابی به آن و/یا آموختن آن را برای کسانی که بیش‌ترین سود را از این نوع تحلیل می‌برند دشوارتر می‌کند. از این‌رو، روش دیالکتیک مارکس را در هشت گام «نسبتاً» ساده بر ساخته‌ام که هر کدام بر پایه‌ی گام‌های قبلی بنا شده‌اند. بنا دارم که هر گام را به‌نوبه‌ی خود روشن و تشریح کنم و هم‌هنگام سهم ویژه‌اش را در کلیت روش دیالکتیکی یا آنچه که مارکس را قادر ساخت تا به درک بی‌نظیرش از سرمایه‌داری دست یابد، نمایان سازم.

۱. گام اول: فلسفه‌ی روابط درونی

دنیای فقیر ما در حوزه‌ی فلسفه بسیار غنی به چشم می‌آید. در میان سرشناس‌ترین آن‌ها می‌توان تحلیل زبان‌شناسی، پوزیتیویسم، اگزیستانسیالیسم، پدیدارشناسی، پراگماتیسم، ساختارگرایی و پسامدرنیسم (در نسخه‌های مختلف‌شان) را نام برد. فلسفه‌ی روابط درونی به‌رغم اهمیت‌اش برای مارکس و چند اندیشمند بزرگ دیگر در گذشته و حال، در این سیاهه جای نگرفته است. این امر عمدتاً به این دلیل است که خود نام این فلسفه به وجود یک فلسفه‌ی متخالف روابط بیرونی اشاره دارد که در زمان و مکان ما چنان غالب شده است که معمولاً از آن به‌عنوان «عقل سلیم» یاد می‌شود. فلسفه‌ی روابط درونی، ضمن محرومیت‌اش از گزینه‌ی روشنی که بتواند به برجسته‌شدن آن یاری رساند، از فهرست تصدیق‌شده‌ی آنچه اکثر فیلسوفان مطالعه می‌کنند، نیز ناپدید شده است. بنابراین احتمالاً سودمند باشد که شرح خود را از دومی، از رهگذر پرداختن به آنچه که عقل سلیم زمانه‌ی ما در کسوت آکادمیک‌اش به‌عنوان فلسفه ظاهر می‌شود، آغاز کنیم.

در فلسفه‌ی روابط بیرونی، همه‌ی عناصری که هم طبیعت و هم جامعه را می‌سازند، مجزا و مستقل از یکدیگر (که می‌توانند، و البته نه الزاماً، روابطی با چیزهای دیگر برقرار کنند) و ایستا (که می‌توانند تاریخ و آینده‌ای داشته باشند، اما هیچ کدام از خصیصه‌های جوهری هر آنچه را که مورد بحث است در خود ندارند) تلقی می‌شوند. خواه آشکارا اظهار شود یا نه، «چیزها» و «روابط» به لحاظ منطقی متمایز از یکدیگر فهم و دریافت می‌شوند. وقتی با فلسفه‌ی روابط بیرونی کار می‌کنیم، معمولاً

زمانی روابط و تاریخچه‌ی هر چیزی مطالعه می‌شود که با آن‌ها «روپارو» شد و نتوان از برخورد با آن اجتناب کرد، و یا برش کوچکی از هر دوی این‌ها: برای کسانی که این دیدگاه را دارند عموماً معتقدند که می‌توانند به اندازه‌ی کافی از هر آنچه که می‌خواهند بدانند، از شواهدی که مستقیماً در مقابل‌شان قرار دارد یاد بگیرند. این پنداشتی است که به اکثر مطالعات انجام‌شده در حوزه‌ی علوم اجتماعی مجال می‌دهد تا بر برش‌های کوچکی از نسخه‌ی کنونی چالش‌ها و مسائلی که در دایره‌ی رشته‌شان جای می‌گیرند، با اندکی نگرانی، یا تقریباً هیچ نگرانی‌ای، نسبت به بافتارهای مکانی و زمانی بزرگ‌تر که در آن قرار گرفته‌اند، تمرکز کنند.

در مقابل، فلسفه‌ی روابط درونی بر آن است که همه چیز در فضا و نیز در سراسر توالی زمان، از جمله در گذشته و آینده، در پیوند درونی به‌سر می‌برند. واقعیت در این‌جا مشتمل بر تعداد نامحدودی از فرایندها با سرشت‌های متنوع است که در نوعی و یا با سرعتی متغیر دست‌خوش تغییرند، درحالی‌که در روابط مستقیم یا غیرمستقیم (و اغلب بسیار غیرمستقیم) با یکدیگر به‌سر می‌برند. برای نمونه، با این فلسفه، سرمایه‌داری را می‌توان به‌منزله‌های گسترده‌ای زمانی از بازگشت به خاستگاه‌های گذشته‌ی دور و آینده‌ی احتمالی‌اش در نظر گرفت، و شامل همه‌ی آنچه بر سرمایه‌داری تأثیر گذاشته و نیز بر چیزهایی می‌شود که در این دوره‌ی طولانی اثرگذار بوده است. درحالی‌که مارکس عمدتاً توجه‌اش معطوف بود به شرایط اجتماعی و مادی و نیز روش‌هایی که مردم درباره‌شان فکر و با آن‌ها تعامل می‌کردند، [اما] دامنه‌ی این فلسفه بسیار گسترده‌تر است. اما چیزی که باید آن دسته از خوانندگانی که آماده‌ی نپذیرفتن چنین فلسفه‌ی عجیب از دست‌رفته‌ای‌اند را به مکث و تأمل وادارد، گروه فیلسوفان تأثیرگذاری - مانند اسپینوزا، هگل و لایبنیتس - است که مارکس نسخه‌ی [روش دیالکتیکی] خود را بر اساس آن ترسیم کرد.

از آن‌جایی که موضوع اصلی در مباحثه بین حامیان این دو فلسفه بر سر این است که چه چیزی به‌عنوان «شواهد» محسوب می‌شود، صرف ارائه‌ی آنچه که هر یک از طرفین شواهد محکمی می‌پندارند، در پیش‌برد بحث کمکی نکرده است. با این‌حال، مؤثرترین استدلال ارائه‌شده توسط کسانی که فلسفه‌ی روابط درونی را به‌کار می‌بندند این است که با تلقی کردن تغییر و روابط به‌مثابه‌ی امری بی‌ربط به آنچه پژوهیده می‌شوند، مخالفان آن‌ها نمی‌توانند تغییرات مهم‌تر و روابطی که برای دریافتن ضروری‌اند را به‌اندازه‌ی کافی ملحوظ نظر قرار دهند، چه رسد به حل هر یک از مسائل و مشکلات عمده‌ی ما. پرتکرارترین انتقادی که از جانب کسانی که فلسفه‌ی روابط بیرونی را علیه دیدگاه دیالکتیکی به‌کار می‌گیرند این است که، بدون مرزهایی که اکثر مردم برای وجود «چیزها» در دنیای ما قائل‌اند، هیچ راه دیگری وجود ندارد تا از سرریزیدن مطالعه‌ی هر چیز [مشخصی] به همه‌ی چیزهای دیگر

جلوگیری کند. به‌ویژه انتقاد اخیر، اگر درست باشد، همین‌جا به بحث پایان می‌دهد. اما آیا این حقیقت دارد؟

۲. گام دوم: فرایند انتزاع

اگر فلسفه‌ی روابط درونی مارکس، هستی‌شناسی متشکل از فرایندها و رابطه‌ها را در اختیارمان قرار می‌دهد، معرفت‌شناسی هم‌بسته‌اش به این مسئله می‌پردازد که چگونه به شناخت چنین واقعیتی برآییم، بدون این‌که در یافته‌هایمان غوطه‌ور شویم. مارکس با **فرایند انتزاع/تجربید**، یا روشی برای تک‌گزینی، یا تمرکز بر، و تعیین مرزی موقت پیرامون برخی از بخش‌هایی از فرایندها و رابطه‌ها که در کانون توجه‌اش قرار گرفته، این معضل را حل می‌کند. درحالی‌که کیفیت‌هایی که ما با حواس پنج‌گانه‌ی خود ادراک می‌کنیم به‌طور واقعی به‌عنوان بخش‌هایی از طبیعت وجود دارند - تمایزات ادراکی‌ای که به ما می‌گوید یک «چیز» کجا به پایان می‌رسد و مورد بعدی کجا آغاز می‌شود، چه در فضا و چه در طول زمان - [هم‌زمان] سازه‌های اجتماعی و ذهنی نیز هستند. هرچقدر هم که تأثیر جهان بر جایی که ما این مرزها را ترسیم می‌کنیم بزرگ باشد، در نهایت این ما هستیم که آن‌ها را ترسیم می‌کنیم، و افرادی در فرهنگ‌های مختلف و از سنت‌های فلسفی متفاوت و/یا با اهداف متمایز در ذهن‌شان، این مرزها را به‌صورت متفاوت ترسیم خواهند کرد، خواه این میزان کم باشد یا زیاد. مارکس اصطلاح «انتزاع» را در چندین معنای دیگر به کار می‌برد، اما برای اهداف ما این مهم‌ترین معناست [که برشمردیم و در ادامه آن‌را شالوده‌ریزی می‌کنیم].

انتزاع‌های واقعی که مارکس برمی‌سازد سه نوع متفاوت‌اند. اولی، **انتزاع زاویه‌دید** است، که اهمیت همه‌ی آنچه را که می‌توان از «کل» از زاویه‌ای خاص، [یعنی] زمانی که بیش از یک زاویه در دسترس است مشاهده کرد، آشکار می‌سازد و مورد تأکید قرار می‌دهد. اکثر مردم احتمالاً موافق‌اند که دریافت نظرگاه دیگری می‌تواند برای درک و فهم یک مسئله‌ی خاص بسیار مفید باشد، اما در این‌جا این خود مارکس است که برای درک کارکرد سوژه/موضوع پیش‌روی‌اش، حرکت روبه‌پیش خود (و بیش از چند بار حرکت روبه‌پیش خود) را میان زاویه‌دیدهای متفاوت که ضروری‌اش می‌داند، به عهده می‌گیرد. دومی، **انتزاع امتداد** یا گستره است که تعیین می‌کند چه مقدار فضا و چه مدت‌زمان در یک بازه‌ی زمانی در برخورد با فرایندها و روابط مرتبط با هر مسئله‌ی معین، در حوزه‌ی تمرکز قرار می‌گیرد. مطالعه‌ی رویدادی که در یک محدوده‌ی کوچک، مانند یک کارخانه، برای مدت‌زمان کوتاهی - مثلاً یک هفته - رخ داده است را نمی‌توان مانند رویدادی که در کل آن بخش [اقتصادی] حادث شده و هنوز هم استمرار دارد، یکسان تلقی کرد.

سومی، **انتزاع سطح تعمیم** است. در میان این سه نوع انتزاع، این بدون شک دشوارترین آن‌ها برای درک کردن و به‌کار بستن است، به همین دلیل است که برای آخر کنار گذاشته شده، اگرچه حتی در استفاده‌ی مارکس از این انتزاع‌ها در جایگاه نخست آمده است. از آن جایی که هر کدام از **سطوح تعمیم** دارای طیف وسیعی از **زاویه دید** و **امتداد خودشان** اند، دو مورد اخیر تا زمانی که **سطح تعمیم‌شان** مشخص نشود، پدیدار نمی‌شوند. سرمایه‌داری به‌عنوان موضوع اصلی‌اش، کلیت متقدم مارکس یا **سطح تعمیم**، با طیف متمایز از **زاویه دید** و **امتدادهای** آن نیز است که می‌تواند تحلیل‌اش را با آن آغاز کند. اما مارکس دو کلیت دیگر را نیز - همان‌طور که در مورد سرمایه‌داری انجام داد - اساساً بر مبنای آنچه که آن‌ها را از حیث اقتصادی و اجتماعی از سایر دوره‌های تاریخ [بشریت] متمایز می‌کند، تجرید کرد. این دو کلیت عبارتند از «وضع بشر» (یا کل دوره‌ی زمانی وجود گونه‌ی ما [انسان‌ها] در جهان) و «تاریخ طبقاتی» (دوران بسیار کوتاه‌تری که در طی آن طبقات از یک نوع یا انواع مختلف وجود داشته‌اند). همان‌گونه که وضع بشر بر دوران جامعه‌ی طبقاتی هم‌پوشانی دارد، این دو [کلیت] نیز با دوران سرمایه‌داری هم‌پوشانی دارند. از چنین مثال‌هایی است که مفهوم «**سطح تعمیم**» را استخراج می‌کنیم تا آنچه را که ویژه‌ی هر دوره است از کیفیت‌هایی یا ویژگی‌هایی که در همه‌ی [دوران‌های تاریخی] یافت می‌شود متمایز کنیم. با این حال، آنچه کلیت‌های مارکس را بیش از هر چیز دیگری از یکدیگر متمایز می‌سازد این است که هر یک از آن‌ها **قانون حرکت** خاص خود را دارد. چنان‌که این فراز پیش می‌کشد، نه تنها آنچه یک سیستم/نظام دربر دارد واجد اهمیت ویژه است، بل این نیز حائز اهمیت است که [یک نظام] چگونه تکامل یافته است، چگونه هم‌اکنون در حال تکامل است و چگونه احتمالاً در آینده نیز تکامل می‌یابد. متأسفانه به نظر می‌رسد که اکثر نویسندگانی که در باب مارکس قلم زده‌اند، آنچه را که او می‌گوید، [یعنی] «هدف نهایی»‌اش از نوشتن **سرمایه** که «آشکار کردن قانون اقتصادی حرکت جامعه‌ی مدرن» (یا سرمایه‌داری) بود، نادیده گرفته‌اند (Marx 1958:10 [1867]).

در حالی که نوشته‌های مارکس فقط به سه کلیت نامبرده در بالا می‌پردازد، و سرمایه‌داری با اختلاف زیادی مهم‌ترین‌اش است، تفسیر مارکسی از جایگاه و نقش‌شان در دنیای مدرن نیاز به انتزاع سطح دیگری از تعمیم را پیش می‌کشد تا تحلیل دیالکتیکی‌ای را که مارکس آغاز کرد تکمیل نماید. این مورد ترکیبی از تغییرات چشم‌گیرتری است که از زمان نوشتن مارکس در این باره، در سرمایه‌داری حادث شده، و نیز برهم‌کنش کم‌وبیش متمایزی که بین‌شان شکل گرفته و تکامل یافته است. این امر در بردارنده‌ی تحولات متعددی است: دو جنگ جهانی [در نیمه‌ی نخست قرن بیستم]، و پی‌رو آن برآمدن سلطه‌ی مستقیم و غیرمستقیم ایالات متحده بر بخش اعظم جهان از طریق قدرت نظامی،

اقتصادی و فرهنگی‌اش؛ گسترش شکلی از امپریالیسم تحت سلطه‌ی بازیگران دولتی و جایگزینی پسین‌تر آن توسط شرکت‌های چندملیتی؛ ظهور سوسیال‌دموکراسی و سندیکالیسم، و افول‌شان در دوره‌های اخیرتر؛ اتوماسیون و کانتینری‌سازی [یا نظام حمل‌ونقل کانتینری] با تأثیر فزاینده‌شان بر تجارت بین‌المللی، اشتغال، دستمزد، سود و دیجیتال‌سازی؛ افزایش شدید قدرت بخش مالی؛ و گسترش اشکال جدید و مؤثرتر ایدئولوژی، که اکنون باید تغییرات اقلیمی و تهدید جنگ هسته‌ای را به آن اضافه کنیم. همان‌طور که می‌توان فهمید که از زمانی که این تحولات متعدد رخ دادند و اهمیت پیدا کردند، قانون حرکت مرتبط با موضوع مورد نظرمان در این‌جا به همان واضحی قوانین پیشین تعریف نشده است و می‌توان به راحتی دو کلیت را از آن تجرید کنیم، [یعنی] از جایی که ما فقط به ارائه‌ی یکی بسنده کرده‌ایم. اما گذشته از تلاش برای ساده‌سازی یک موضوع دشوار در مدت زمان محدود، ما نمی‌توانیم «قانون حرکت» غالب کنونی جوامع سرمایه‌داری را که در آن زندگی می‌کنیم نادیده بگیریم.

دغدغه‌ی دیگر این است که بسیار سهل بوده است که - مانند بسیاری از مارکسیست‌های سابق - به بسیاری از تغییرات مهمی که از زمان مارکس در سرمایه‌داری رخ داده‌اند واکنش نشان داد، با این ادعا که کل تحلیل اخیر دیگر مناسب و مربوط نیست. یا - و این موضع چندان بهتری نیست - آن‌طور که برخی از پیروان او کماکان اظهار می‌کنند، نوشته‌های مارکس برای توضیح هر آنچه که از زمان مرگ‌اش در سرمایه‌داری حادث شده، کافی است. بدیل مارکسی حفظ تمام تحلیل مارکس از «سرمایه‌داری به‌طور عام» و به‌کارگیری روش دیالکتیکی‌اش برای انجام تجزیه و تحلیلی مشابه از متأخرترین دوران موسوم به «سرمایه‌داری مدرن» است. هرچقدر هم که این روش ناتمام باشد، هدف در نهایت یکپارچه‌سازی هر دوی این‌هاست. البته ناگفته نماند که برخی از دانش‌پژوهان مارکسیست پیش‌ازاین به انجام این کار مشغول بوده‌اند، اما [هنوز] کارهای بیش‌تری برای انجام‌دادن وجود دارد.

موضوع دیگری که باید به آن پرداخته شود، محصول جانبی مغل دیگر از تحلیل مارکس است. فلسفه‌ی روابط درونی مارکس و فرایند انتزاع هم‌بسته‌اش، به‌ویژه انتزاع‌های زاویه‌دید و امتداد، فضای مانور زیادی هم به وی داده تا تصمیم بگیرد که در فرایندها و رابطه‌هایی که در هر زمان معین روی آن کار می‌کرد، دقیقاً کجا مرز ترسیم کند. این نمی‌توانست بجز این به کار آید که بر معنای مفهیمی که او استفاده می‌کرد اثرگذار باشد. آن‌ها نه تنها حاوی اطلاعات بیش‌تری نسبت به مفاهیم مشابهی‌اند که توسط افراد دیگر استفاده می‌شود، بلکه [مقوله‌ی] «این مقدار بیش‌تر» نیز اغلب در طی استفاده‌ی مارکس از آن‌ها تغییر می‌کند. ویلفردو پارتو، منتقد ایتالیایی - با بیش از اندکی رنجش - خاطر نشان کرد که «واژه‌های مارکس مثل خفاش‌اند. شما می‌توانید در خفاش‌ها هم پرندگان را ببینید و هم موش‌ها را» (Pareto [1902] 332). اما هیچ یک از منتقدان مارکس و معدودی از پیروان‌اش

نتوانستند آن را توضیح دهند. علی‌رغم هشدار صریح انگلس در مقدمه‌ی مجلد سوم **سرمایه**، مبنی بر این‌که ما نباید انتظار داشته باشیم که «در پی تعریف‌های ثابت و شسته‌ورفته‌ای بود که برای همه‌ی دوران‌ها معتبر باشند. بدیهی است هنگامی که چیزها و روابط متقابل‌شان نه ثابت، که تغییرپذیر ادراک می‌شوند، تصویرهای ذهنی‌شان، یعنی ایده‌ها و مفاهیم نیز تابع تغییر و دگرگونی‌اند؛ و این‌که آن‌ها را نمی‌توان در قالب تعریف‌های انعطاف‌ناپذیر گنجانده، بلکه باید آن‌ها را در فرایند تاریخی و منطقی شکل‌گیری‌شان ساخت و بسط داد» (Engels [1885] 1959: 13–14).

متأسفانه، مسئله‌ای که انگلس روی آن انگشت گذاشت [امروزه] بسیار گسترده‌تر و حتی مخرب‌تر از دوران حیات او است و بنابراین پاسخی کامل‌تر از آنچه که او ارائه کرد می‌طلبد، زیرا کاری که مارکس انجام داده ارائه‌ی تعریف‌های به‌واقع «کش‌سان» برای همه‌ی مفاهیم کلیدی‌اش است. در حالی که تغییرات در معانی آن‌ها اغلب چنان جزئی‌اند که می‌توان از آن غافل شد، اما هم‌چنین می‌تواند چنان پرتعداد و بسامد باشند که اکثر خوانندگان‌اش را از درک کامل و جامع پیامش باز دارند. تنها **فلسفه‌ی روابط درونی و فرایند انتزاع** هم‌بسته‌اش می‌تواند آنچه را که مارکس در این‌جا انجام می‌دهد توضیح دهد و ما را برای کار با نتایج آن آماده سازد. روی‌هم‌رفته، چندان مبالغه‌آمیز نخواهد بود اگر آن‌ها را شالوده‌های کل روش دیالکتیکی مارکس قلمداد کنیم، و بنابراین در گام‌های بعدی، با آن‌ها این‌چنین [و با این منطق] تعامل خواهیم کرد.

۳. گام سوم: قوانین دیالکتیک مارکس

سرمایه‌داری همیشه موضوع اصلی مارکس بود، اما هم‌چنین دیده‌ایم که سکون «تصاویر بزرگ‌تر» از وضع بشر و تاریخ طبقاتی که بر سرمایه‌داری هم‌پوشانی دارند، بر دوران‌هایی که پس از آن‌ها شروع می‌شوند نیز اثرگذارند. چیزی هنوز سترگ‌تر که نقش مشابهی در تمام مطالعات مارکس ایفا می‌کند و آن دسته‌ای از الگوهاست که در روابط و فرایندها در همه‌ی سطوح تعمیم یافت می‌شوند. مارکس این الگوها را **قوانین دیالکتیکی** نامید (البته، با توجه به احتمال مواجهه با ضد-گرایش‌ها، می‌توانست از آن‌ها به‌عنوان «گرایش‌ها» نیز یاد کند). این الگوها، مانند هر چیز دیگری در مارکسیسم، از درون مرتبط‌اند [یا در پیوند درونی با هم قرار دارند]، به‌طوری‌که مارکس مرزهای دقیق‌شان را بر اساس مسئله‌ای که با آن سروکار دارد و این‌که تا چه حد در مواجهه با آن پیش رفته است، تجرید می‌کند؛ امری که امکان تجرید مجدد مرز را در صورت وجود یکی از این‌ها یا این‌که هدفش از انجام مطالعه تغییر کرده باشد، مهیا می‌سازد.

مهم‌ترین این الگوها عبارتند از **فرانمود و ذات**، که آنچه را که ما از طریق حواس پنج‌گانه‌ی خود می‌آموزیم با آنچه با بررسی روابط فضایی و مکانی وسیع‌ترشان تا مرتبط‌ترین نسخه‌ی «تصویر بزرگ‌تر» برای موضوع مورد نظر می‌توان آموخت، در تضاد قرار می‌دهد. فرانمود هر چیزی معادل عکسی است که توسط دوربین گرفته شده است، اما برای بیش‌تر مسائل و پرسش‌های مهم زندگی، این امر بدون این‌که درباره‌ی بافتار بزرگ‌تری که در آن گرفته شده چیزی بدانیم کافی نیست - برای نمونه چه کسی، چه زمانی، برای چه هدفی آن را گرفته و غیره [بسیار مهم‌اند]؛ همه‌ی این‌ها و بسیار بیش‌تر از آن‌ها در **ذات** آن نهفته است.

هویت و تفاوت، که ما را متوجه‌ی این واقعیت می‌کند که هر دو «چیز» (یا روابط تجریدشده‌ی این‌چنینی) که به‌صورت یکسان (یا متفاوت) به ذهن ما برخورد می‌کند، می‌توانند در بافتاری دیگر، یا از زاویه‌دید یا در امتداد دیگر، یا در زمانی دیگر، یا با هدف دیگری در ذهن، برخلاف آنچه ما تصور می‌کردیم ظاهر می‌شود. نگاهی به اسکناس دلار در جیب‌تان بیندازید. آن را پشت‌ورو کنید. آیا همان اسکناس دلاری است که از جیب‌تان درآورده بودید؟ خب، هم آری و هم خیر. (خوانندگان متذکر خواهند شد که آنچه سرمایه‌داران ممکن است به‌اشتباه درک کنند - زیرا این کار از لحاظ طبقاتی به نفع‌شان است - دلیل موجهی برای متفاوت‌دانستن چیزی که هم یکسان است و هم متفاوت یا بالعکس، نیست.)

تغییر کمیت/کیفیت تصدیق می‌کند که هر چیزی از این قبیل دست‌خوش تغییر کمی است، خواه این تغییر کمی از نوعی یا انواع دیگر باشد خواه با یک سرعت مشخص یا هر سرعت دیگری. در یک نقطه‌ی معین، این [تغییر کمی] به یک تغییر کیفی در نحوه‌ی فرانمود و/یا کارکرد آن تبدیل می‌شود. نام‌های متفاوتی را که برای اشاره به انسان‌ها استفاده می‌شود در نظر بگیرید - «نوزاد»، «کودک»، «نوجوان»، «بزرگ‌سال»، و غیره - که تغییرات کمی/کیفی اصلی را که همه‌ی ما در طول زندگی‌مان از سر گذرانده‌ایم، نشان می‌دهند.

نفی نفی چشم‌اندازی ژرف دارد تا روشی را نشان دهد که در آن دگردیسی‌های عمده‌ی جامعه معمولاً مشتمل بر رد کردن متمایزترین ویژگی‌های جامعه‌ی ماقبل‌اش بوده است. به نظر می‌رسد که این امر در گذار از جوامع بدوی‌تر به فئودالیسم، و از فئودالیسم به سرمایه‌داری اتفاق افتاده است، با این پیامد که سرمایه‌داری نیز احتمالاً جای خود را به ضد خود، که در این مورد کمونیسم است، می‌دهد. «نفی» جامعه‌ی پیشین هم‌چنین حاکی از آن است که بدترشدن مسائل آن این بود که آن نظام را به‌ویژه در مستحق ساخت با نظام دیگری که می‌توانست آن‌ها را حل کند جایگزین شود، و نظام دومی به همان دلایل گسترده در گذر زمان به سرنوشت مشابهی دچار شد. درحالی‌که مارکس هرگز درخصوص ضرورت ارائه‌ی تحلیل دقیق و مفصل از مسائل هر جامعه‌ای تردید نداشت، ارزش

اصلی این قانون دیالکتیکی این است که یک الگوی تاریخی واقعی را در بر می‌گیرد و چارچوبی کارساز را برای در نظر گرفتن چگونگی تغییر و تحول عمده در جامعه‌ی ما و یک روش ممکن برای نظرافکنندن به آن فراهم می‌کند.

و تضاد، که بسط و توسعه‌ی ناسازگارِ دو یا چند فرایند برهم‌کنش را آشکار می‌سازد که در یک نقطه‌ی معین، دست‌خوش تغییر و باز صورت‌بندی کیفی می‌شوند که می‌توان آن را در تغییرات نمودی و کارکردی‌شان مشاهده کرد. مارکس می‌گوید: «در سرمایه‌داری همه چیز متضاد به نظر می‌رسد و در واقع چنین هم هست» (مارکس [۱۹۶۳]: ۲۱۸). این امر، علاوه بر این واقعیت که مارکس معتقد است همه‌ی این تضادها که از درون با هم مرتبط‌اند تضمین می‌کند که تغییر کیفی برآمده از حل یک تضاد، دست‌کم تا حدودی بر تضادهای مجاورش و اگر به اندازه‌ی کافی بزرگ باشد - که بیش‌تر آن‌ها چنین‌اند - بر سرمایه‌داری به‌عنوان یک کلیت تأثیر خواهد گذاشت. بدین ترتیب، تضادها همیشه نقشی اصلی (اگر نگوییم «یگانه» نقش اصلی) در تحلیل دیالکتیکی مارکس از تکامل سرمایه‌داری در طول زندگی حرفه‌ای‌اش ایفا کردند.

یکی از مهم‌ترین تضادهای سرمایه‌داری، رانه و انگیزه‌ی سرمایه‌داران برای بیشینه‌سازی سود با پرداخت حتی‌الامکان کم‌ترین دستمزد به کارگران‌شان است، اما [هم‌زمان] نیاز به کارگران که اکثریت مصرف‌کنندگان را تشکیل می‌دهند، هم‌چنان مطرح است تا آن‌ها مقدار دائماً فزاینده‌ی کالاهای موجود را خریداری کنند، به‌صورتی‌که اکثر کارگران استطاعت پرداخت [هزینه‌ی کالاها] را ندارند. در مورد بحران‌های دوره‌ای، تضاد نامبرده در این‌جا تنها یکی از چند تناقض از درون مرتبط است که چنین بحران‌هایی را ممکن می‌سازد - سپس [این بحران‌ها] محتمل و در نهایت اجتناب‌ناپذیر می‌شوند - همان‌طور که وقوع دوره‌ای‌شان نشان می‌دهد. اما تناقض یادشده در بالا باید با اهداف ما منطبق باشد. سرانجام، تأسف‌برانگیز است که بیش‌تر نوشته‌های دوستان و دشمنان، به‌یکسان، درباره‌ی دیالکتیک مارکس، با قوانین دیالکتیکی‌اش آغاز می‌شود. اما بدون لحاظ کردن بافتار بزرگ‌تر که توسط فلسفه‌ی روابط درونی و فرایند انتزاع ارائه شده‌اند، تعجیل در معرفی این الگوهای کلی تنها هاله‌ای از رمز و راز و وحشت‌زدگی را که کل این موضوع را احاطه می‌کند، به آن می‌افزاید.

۴. گام چهارم: پژوهش (یا تحقیق)

فریم یا قابک ذهنی‌ای که مارکس در چارچوب آن تحقیقات خود را انجام داد، به بهترین وجه توسط شعار مورد علاقه‌اش «به همه چیز شک کن!»^۱ نمایری شده است (Marx [1863], *Reminiscences of Marx and Engels*, n.d., 266). مارکس در پی‌گفتار ویراست دوم به زبان آلمانی مجلد اول سرمایه نوشت: «مسئلاً روش باز‌نمایی به‌لحاظ فرم، باید از روش پژوهش متفاوت

باشد. دومی باید مطالب و موضوع پژوهش را به تفصیل دربر گیرد، شکل‌های متفاوت بسط و تکامل‌اش را تجزیه و تحلیل، و پیوند درونی آن‌ها را ردیابی و پیدا کند. تنها پس از انجام این کار، می‌توان حرکت واقعی را به نحوی فراخور تشریح و بازنمایی کرد» (Marx [1873] 1958:19). مارکس عیناً توصیف یک منتقد روسی از مجلد اول سرمایه را تصدیق کرده بود، که گفته بود: «ارزش عملی چنین پژوهشی، آشکارسازی قوانین خاصی است که خاستگاه، وجود، تکامل و مرگ یک ارگانیسم معین اجتماعی و جایگزینی آن با ارگانیسم دیگر و بالاتری را تعیین می‌کند.» مارکس در واکنش به آن اضافه می‌کند که «آنچه او به تصویر می‌کشد، چه چیز دیگری، جز روش دیالکتیکی است؟» (Marx [1873] 1958: 17-20)

«روش» معمولاً به لحظه‌ی «پژوهش» محدود می‌شود، اما در جایی که همه چیز از درون با هم مرتبط‌اند، می‌تواند به‌عنوان زاویه دید برای بررسی کل دیالکتیک نیز استفاده شود. در این جا، ما آن را به صورت باریک‌بینانه‌تر به‌عنوان پاسخی به سؤالات زیر در نظر می‌گیریم: (۱) مارکس در جستجوی چه بود؟ (۲) کجا آن را جستجو کرد؟ و (۳) چگونه به جستجوی آن پرداخت؟ نظر به محدودیت تحمیل‌شده توسط فرم و فضای محدود مقاله که در آن نمود می‌یابد، ما صرفاً در پی مهم‌ترین بخش‌های پاسخ‌ها خواهیم بود.

در خصوص آنچه مارکس در جستجوی آن بود، پیش‌تر گفتیم که هدف اعلام‌شده‌ی مارکس از نوشتن سرمایه این بود که «قانون اقتصادی حرکت جامعه‌ی مدرن را آشکار کند» امری که او آن را کلیت سرمایه‌داری ادراک می‌کرد. اما هنوز چیزهای زیادی وجود داشت که باید کشف و آشکار می‌شدند، بنابراین او هم‌چنین باید در «جستجوی» کارکرد این کلیت می‌گشت و شامل آنچه را که در شرح خود از آن یافته بود نیز می‌شود. با این حال، هر گاه کسی نقش کلیت یک نظام را بر نقش اجزای آن اولویت دهد، مسئله‌ای مطرح می‌شود. این که مارکس خودش ظاهراً از این موضوع نرنجیده است، می‌توان از اظهار وی دریافت کرد که می‌گوید: «پیکر کامل به‌عنوان یک کل ارگانیک را می‌توان آسان‌تر از سلول‌های آن پیکر مطالعه کرد»، که - با توجه به زمینه‌ای که در آن پدیدار می‌شود - بنا بود این روش بیش و پیش از هر چیز در مورد سرمایه‌داری اتخاذ شود (Marx [1867] 1958: 8).

باین حال، اکثر مردم احتمالاً بر این باورند که قبل از این که بدانند به چه نوع کلی تعلق دارند، باید دست کم درک نسبتاً بالایی از برخی از اجزای هر چیزی داشته باشند. اما این امر فرض را بر این می‌گذارد که آنچه ما «اجزاء» و «کل» می‌نامیم در زمان‌های متفاوتی پدیدار می‌شوند. با عطف توجه به فلسفه‌ی روابط درونی مارکس، در این تردیدی نیست که برهم‌کنش میان نظام سرمایه‌داری به‌عنوان یک کل و اجزای آن (یا آنچه را که می‌توان در هر زمانی به‌عنوان اجزای آن تجرید کرد)، تعاملی است که در آن، در شروع مشترک‌شان، هر یک نقش اساسی‌ای در کمک به تولید و شکل‌دهی به دیگری

ایفا می‌کند. مارکس در مورد هر دوی آن‌ها [یعنی کل و اجزای آن] یک‌جا به‌واسطه‌ی برهم‌کنش‌شان، و، به‌طور فزاینده، از زاویه‌دیدهای متفاوتی که از آن بخش‌ها نشأت می‌گیرد و از جنبه‌های بسیاری از کل که او می‌خواهد دریابد، می‌آموزد.

در مورد این‌که مارکس **کجا** به جستجو می‌پردازد، پاسخ با سرمایه‌داری به‌طور کلی آغاز می‌شود - اما صرفاً آغازش این‌جاست - جایی که ارجحیت به شیوه‌ی تولید متشکل از فرایندهای به‌هم‌وابسته‌ی تولید، توزیع، مبادله و مصرف داده می‌شود، که تولید بیش‌تر در کانون توجه قرار می‌گیرد. رابطه‌ی بین سرمایه و کار، همراه با فرزند رازآمیزشان، «ارزش»، و دگردیسی منحصربه‌فرد آن در سراسر اقتصاد (یا حرکتی که در آن شکل فیزیکی‌اش به کالا، پول، سرمایه، سود و غیره استحاله می‌یابد، اما کیفیت جوهری خود را به‌عنوان یگانه محصول ممکن کار بیگانه‌شده حفظ می‌کند) نیز مورد بررسی دقیق قرار می‌گیرد. با ارجاع به بافتار وسیع‌تری که قانون حرکت، به‌عنوان «جامعه‌ی مدرن»، نه «اقتصاد» پوشش می‌دهد [see Marx [1897] 1958: 10]، هیچ چیز حیاتی برای برهم‌کنش بین شیوه‌ی تولید و دولت، طبقه، مذهب، فرهنگ و غیره به کلی نادیده گرفته نشده است. هم‌چنین امر مهمی که باید در ذهن داشته باشیم این است که همه‌ی روابط و فرایندهایی که مارکس در پژوهش خود بررسی می‌کند تا اندازه‌ای برآمده از انتزاع‌هایی است که او از آن‌ها می‌کند. این بدان معناست که آن‌ها می‌توانند تا حدی از لحاظ اندازه و محتوا با **انتزاع‌های مختلف امتداد و زاویه‌دید** که مارکس در مطالعه‌ی آن‌ها استفاده می‌کند، متفاوت باشند.

یکی دیگر از حوزه‌های اصلی که مارکس در پژوهش‌های خود به آن ارجحیت داد، همه‌ی ایده‌ها و روش‌های تفکری است که درک کارکرد نظامی را که مردم در آن زندگی می‌کنند برای اکثر آن‌ها بسیار دشوار می‌سازد. برای بسیاری [از مردم]، سرمایه‌داری آن‌قدر بزرگ و بغرنج است که از معرض دید پنهان مانده است. یقیناً این امر به این مسئله کمکی نمی‌کند که کل صنعت آگاهی سرمایه‌داران و «مزدوران خودفروخته»‌شان (اصطلاح خود مارکس) در ایجاد روش‌های زیادی برای جلوگیری از درک و فهم مردم - حتی گاهی برای جلوگیری از دیدن - آنچه واقعاً در جامعه‌شان می‌گذرد موفق شده‌اند. از جمله مؤثرترین این صورت‌ها عبارتند از بت‌وارگی کالا (یا تصویری وارونه از رابطه‌ی بین چیزها به‌جای رابطه‌ی بین افرادی است که آن‌ها را تولید می‌کنند)، انفجار نام‌های مختلف که با آن می‌توان به «سرمایه‌داری» و «طبقه» اشاره کرد (برای اجتناب از استفاده از مفاهیمی که سوپیهی انتقادی برای آن‌ها دارد)، و به‌عنوان بخشی از فلسفه‌ی مسلط روابط بیرونی (یا پیکره‌ای از تبیین‌های جزئی، ایستا و یک‌سوپیهی مسائل که فقط بر حسب فرایندها و روابط قابل درک‌اند). در تمام این موارد، برای مارکس مفهوم «ایدئولوژی» به‌عنوان نوعی چتر برای تحریف‌های عینی و هدفمندی عمل می‌کند که امروزه بیش از هر زمان دیگری موجودند.

اکنون به این می‌پردازیم که مارکس چگونه به آنچه می‌یافته نگاه می‌کرد. مهم‌ترین گامی که مارکس برای قابل‌رؤیت کردن پژوهش‌اش، هم برای خود و هم برای خوانندگانش که امیدوار بود از آن استفاده کنند، برداشت، برنشانیدن آن در یگانه نسخه‌ی «تصویر بزرگ‌تر» بود که برای چنین پروژه‌ی حجیمی مناسب بود. زیرا نه تنها سرمایه‌داری که اکنون در آن زندگی می‌کنیم که در این جا به تصویر کشیده شده است، که پیش‌شرط‌های اصلی آن در گذشته و نیز در آینده‌ی احتمالی آن مورد توجه قرار می‌گیرد. **قانون حرکت** وی همه‌ی این‌ها را در بر می‌گیرد. اما چگونه می‌توان گذشته‌ی واقعی و آینده‌ی احتمالی را تحلیل کرد؟ پاسخ این پرسش در این پنج گام نهفته است: (۱) خصیصه‌های اصلی سرمایه‌داری امروزی را دست‌نشان سازید؛ (۲) بپرسید «چه چیزی بایستی در گذشته اتفاق می‌افتاد تا نسخه‌ی کنونی سرمایه‌داری، آن‌طور که اکنون هست پدیدار شود و عمل کند؟»؛ (۳) سپس مفهوم سرمایه‌داری را بسط دهید (آن را بازتجزیه کنید)، امری که با آن شروع به گنجاندن کل فرایندی کردید که طی آن سرمایه‌داری به آنچه اکنون هست بدل شد؛ (۴) این نسخه‌ی طولانی‌تر سرمایه‌داری را که تضادهای آشکار و امکان‌های نوپدیدار آن وزن تکامل واقعی آن را حمل می‌کند، به سوی آینده‌ی نزدیک، میانی و دوردست طرح‌ریزی کنید؛ و سرانجام (۵) یک بار دیگر به گذشته بنگرید و با درک بهتری که از بدیل‌های اصلی پیش‌روی مان کسب کرده‌اید به اکنون بازگردید. برای کسب رسیدگی عادلانه به این رویکرد، اغلب به تشخیص نتایج و نحوه‌ی رسیدن تان به آن‌ها از نسخه‌های الهام‌گرفته‌ی اخلاقی آینده که توسط متفکران آرمان‌گرا، گذشته و حال ارائه شده است، کمک می‌کند.

برای پیشگیری از سوء برداشت‌های احتمالی، باید اضافه کنیم که این [رهیافت] هرگز روشی برای «پیش‌بینی» آینده نبود، زیرا همان‌گونه که می‌بینیم، بدیل‌های ویرانگری که در تضادهای متعدد سرمایه‌داری نهفته‌اند نیز می‌توانند در رأس آن‌ها ظاهر شوند. اما حرکت کلی‌ای که مارکس تشریح کرده، هم‌چنان پابرجاست و استمرار اندیشیدن به سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی ترکیبی از گذشته‌ی حقیقی، اکنون واقعی و آینده‌ی ممکن (یا حتی محتمل) هم‌چنان نسخه‌ای از «تصویر بزرگ‌تر» است که به بهترین وجه برای آموختن آنچه باید در مورد دنیای امروز بدانیم و درعین حال الهام‌بخش ما برای جایگزینی آن با چیزی بسیار بهتر، مناسب است.

۵. گام پنجم: خودروشن‌سازی

مارکس احتمالاً تنها اندیشمند بزرگی است که دست‌کم دو کتاب قطور برای «خودروشن‌سازی» [یا بازاندیشی فکری خویش] نوشته است؛ تعبیری که خود مارکس برای آن‌ها به کار می‌برد، نه برای انتشار. *اولی دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* ۱۸۴۴ بود که حدود ۱۶۰ صفحه است. این

کتاب زمانی به نگارش درآمد که مارکس تنها بیست‌وشش سال سن داشت. دومی **گروندریسه** (یا شالوده‌ها) بود که او در سال ۱۸۵۸ - درست قبل از شروع نوشتن **سرمایه** - به رشته‌ی تحریر درآورد که تقریباً ۹۰۰ صفحه دارد. آن‌ها برای نخستین بار بیش از پنجاه سال پس از مرگ مارکس در اتحاد شوروی به چاپ رسیدند، اما تنها در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم بود که برای مخاطبان جهانی بیش‌تر و بهتر شناخته شدند. باین‌حال، چیزی که هنوز مورد استقبال بایسته و شایسته قرار نمی‌گیرد، حتی در میان اکثر دانش‌وران مارکسیست، نقش ویژه‌ای است که این دو کتاب ایفا می‌کنند، و به همراه آن اهمیت‌شان برای کل مارکسیسم است.

این دو کتاب آغاز یا پایان واقعی‌ای ندارند و ترتیب موضوعات در آن‌ها جای تأمل و پرسش‌گری فراوانی دارد. از آن‌جایی که او تنها کسی بود که آن‌ها را می‌خواند، چرا به چیزی‌های بیش‌تر از این نیاز داشت؟ به نظر می‌رسد که حتی انگلس که مارکس تقریباً همه چیز را با او در میان گذاشته بود، تا پس از مرگ مارکس موفق به خواندن‌شان نشد. البته این بدان معنا بود که مارکس زمان کافی برای جستجوی تمام پیوندهای اصلی و بسیاری از پیوندهای فرعی در موضوع عظیمی که برای خود انتخاب کرده بود، در اختیار داشت تا میان انتزاع‌های مختلف زاویه‌دید و امتداد حرکت کند و روش‌های متعدد برای صورت‌بندی نتایج را بیازماید. و مارکس مجبور نبود نگران این موضوع باشد که آیا دیگران می‌توانند این آثار را بفهمند، یا آن را متقاعدکننده یا حتی اندیشناک‌تر بدانند که آن‌ها را از مطالعه و پیگیری آن باز دارد. چنان‌که خواهیم دید، چنین دغدغه‌هایی هنگام نگارش **سرمایه** با دقت ژرفی سبک‌وسنگین شدند. بنابراین، به نظر می‌رسد که اگر بخواهیم نگاهی «بدون گمان‌وترددید» به آنچه که مارکس واقعاً در مورد سرمایه‌داری، چه در اوایل و چه در اواخر کار حرفه‌ایش (با توجه به تاریخ‌های دو اثر نامبرده) در مورد سرمایه‌داری می‌اندیشید، داشته باشیم - در مقایسه با میزانی که او تصمیم گرفت تا [کارهایش را] به خوانندگان‌ش ارائه دهد - باید به این آثار اولیه بپردازیم.

بارزترین ویژگی **دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴** و **گروندریسه** استفاده‌ی وزین و پرحجم از نظریه‌ی بیگانگی مارکس و روش دیالکتیکی‌اش در هر دو اثر است. در اثر اولی که بیش‌تر درباره‌ی بیگانگی است، می‌آموزیم که این روابط کار بیگانه‌شده است که به تمام فرم‌های متفاوتی که «ارزش» در دگردیسی‌اش در سراسر اقتصاد مفروض گرفته می‌شود، بدل می‌شود و آن را دست‌کم به‌طور غیرمستقیم مسئول بیش‌تر مصایب و مشکلاتی می‌کند که ما در جامعه‌ی سرمایه‌داری از آن رنج می‌بریم. اولویت‌دادن به زاویه‌دید کار بیگانه‌شده برای ایجاد همه‌ی این پیوندها ضروری بود، درست همان‌طور که دیالکتیک - به تمام روش‌هایی که در گام‌های یکم، دوم و سوم این مقاله ارائه شده‌اند - نقش به‌همان‌اندازه اساسی در چارچوب‌بندی و بازچارچوب‌بندی حرکت‌های درگیر داشت. هیچ‌کدام از

این‌ها بدون میزان توجهی که مارکس به بیگانگی و دیالکتیک در *دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴* و *گروندریسه*، امری که در سرمایه از پرداختن به آن‌ها امتناع شد، امکان‌پذیر نبود.

۶. گام ششم: بازنمایی

گام چهارم را با کاری که مارکس تلاش کرد در پژوهش خود انجام دهد آغاز کردیم، که عمدتاً عبارت بود از این‌که «مطالب و موضوع پژوهش را به تفصیل دربر گیرد، ... شکل‌های متفاوت بسط و تکامل‌اش را تجزیه و تحلیل، و پیوندهای درونی آن‌ها را ردیابی و پیدا کند.» سپس با حرکت به سمت بازنمایی، مارکس می‌افزاید که: «تنها پس از انجام این کار، می‌توان حرکت واقعی را به نحوی فراخور تشریح و بازنمایی کند. اگر این کار با موفقیت انجام شود، اگر حیات موضوع به‌طور ایده‌آل‌در ایده‌ها و شفاف بازتاب یابد، آن‌گاه ممکن است چنین به نظر رسد که گویی با ساخته‌ای پیشینی روبه‌رو هستیم» (Marx [1873] 1958: 19).

این را می‌توان به این معنا تفسیر کرد که اجزا و قطعه‌های هم‌گذار شده طوری باهم جفت‌وجور می‌شوند که به‌راحتی می‌توان آن‌ها را به‌عنوان یک کل واحد در نظر گرفت. این مهم هم‌چنین دلالت بر این دارد که این بخش‌های ازدرون مرتبط را نمی‌توان به‌طور جداگانه ارزیابی کرد. این درواقع استاندارد بلندمرتبه‌ای را نشان می‌دهد، و اگرچه مارکس ممکن است این را به‌عنوان هدف اصلی خود گرفته باشد، کوشش‌های متعددش برای بازنگری در بخش‌هایی از مجلد اول *سرمایه* - که هرکدام از ویراست‌های جدید این اثر دارای این بازنگری‌ها بودند - بیانگر این است که وی هرگز به‌طور کامل در نائل‌شدن به آن توفیق نیافت. پُل لافارگ، داماد مارکس و تنها کسی که مسئولیت برخی از کارهایش، از جمله *سرمایه*، را به او سپرد، در این زمینه اظهار کرد که مارکس هرگز از صورت‌بندی‌هایی که ارائه کرده بود کاملاً راضی نبود و مدام آن‌ها را تغییر می‌داد (Lafarge [1890] *Reminiscences*, n.d., 78). معمولاً این را مصداقی برای این می‌دانند که مارکس یک کمال‌گرا بود، که یقیناً درست بود، اما نگرانی فزاینده‌اش بیانگر این نیز است که چگونه می‌تواند به بهترین نحو با چهار مخاطب بسیار متفاوتی که برای‌شان می‌نوشت، ارتباط برقرار کند. گروهی از آن‌ها کارگران بودند، البته کارگرانی که می‌توانستند بخوانند؛ گروه دیگر پیروان خودش؛ سومی انواع دیگری از سوسیالیست‌هایی بود که مارکس امیدوار بود آن‌ها را به‌سوی نظراتش جلب کند؛ و چهارم، اقتصاددانان آزاداندیشی که علاقه‌مند به کسب معلومات بیش‌تر در مورد کسی‌اند که پیشاپیش بسیار شهره به اصالت بود.

اگرچه مارکس اغلب اظهار می‌کرد که بیش‌تر علاقه‌مند است که *سرمایه* توسط کارگران خوانده شود، کتابی که او نوشت هرچه بیش‌تر معطوف به گروه آخر بود. به نظر می‌رسد که نگرانی‌اش از این‌که

توسط اقتصاد سیاسی‌دانان جدی گرفته شود، مارکس را وادار کرد تا برخی از عناصر را در تحلیل خود کم‌اهمیت جلوه دهد و حتی برخی از عناصر را که آن‌ها «غیرعلمی» می‌پنداشتند و بی‌درنگ رد می‌کردند، حذف کرد. و چه چیزی برای اقتصاددانان ارتدکس آن زمان - و البته مثل‌الآن - کمتر از روش دیالکتیکی مارکس علمی به نظر می‌رسید؟ اگرچه مارکس به‌طور پیوسته بخش زیادی از آن را به‌کار می‌بست، اما از استفاده از دیالکتیک نیز حتی‌الامکان اجتناب کرد، و گاهی اوقات حتی در مواقعی که امکان‌پذیر نبود، مانند زمانی که از اقتصاد سیاسی‌دانان انتقاد می‌کند که به جای مناسبات اجتماعی سرمایه بر «سرشت مادی» سرمایه تأکید می‌کنند و آن‌را به گردن «روح سرمایه‌داری» شان می‌اندازند و نه فقدان دیالکتیک، از به‌کارگیری دیالکتیک خودداری می‌کرد (Marx [1867] 1958:767).

این نتوانست به مارکس یاری کند تا اولین اهتمام مارکس برای انتشار بخش قابل‌توجهی از آنچه به سرمایه بدل شد، یا آنچه او بعداً آن را سهمی در نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) نامید - که حتی پس از حذف مقدمه‌ای طولانی در باب این موضوع، حاوی مقدار زیادی دیالکتیک بود - به یک ناکامی تجاری بدل شود. تقریباً هیچ کس آن را نخواند، و به غیر از یک نمونه از انگلس، هیچ نقد و بررسی مهمی [درباره‌ی آن] وجود نداشت. سپس با اصرارهای مکرر انگلس و دوست خوبش دکتر گوگل‌مان، مارکس سرانجام متقاعد شد که نسخه‌ی بسط‌یافته‌ی آنچه که اکنون سرمایه نامیده می‌شد را تا حد امکان ساده و بسیط حفظ کند. او در نامه‌ای به انگلس در دسامبر ۱۸۶۱ نوشت: «این اثر [سرمایه] صورت بسیار عمومی و عامه‌پسندتری به خود می‌گیرد، و روش [تأکید از من است] در مقایسه با بخش اول بسیار کمتر مشهود است» (Marx [1861] 1975: 333).

با آن‌که به‌راحتی می‌توان تشخیص داد که موفقیت شگفت‌انگیز سرمایه از لحظه‌ای که در دسترس عموم قرار گرفت تا حدود زیادی مدیون این تصمیم بود، [منتها] ما نباید همه‌ی چیزهایی را که او، و البته ما نیز، در نتیجه‌ی [این تصمیم] از دست داده‌ایم، نادیده بگیریم. همان‌گونه که خوانندگان این مقاله ملاحظه می‌کنند، اهتمام اصلی من برای بازیابی و بازسازی روش دیالکتیکی است که همیشه بخشی از اندیشه‌ی مارکس بود، حتی زمانی که او تصمیم گرفت از بخش مهمی از آن برای دستیابی به اهداف سیاسی فوری بهره نگیرد. اما درحالی‌که مارکس می‌تواند این کار را بدون تأثیرگذاری بر توانایی‌اش در اندیشیدن دیالکتیکی انجام دهد، اکثر کسانی که بنا دارند از سرمایه به‌سان الگویی برای نحوه‌ی اندیشیدن در مورد جامعه‌ی ما بهره بگیرند، قادر به چنین کاری نیستند. هم‌پوشانی بین اندیشه‌ی دیالکتیکی و قابلیت استفاده از دیالکتیک برای مطالعه‌ی مسائل خاص حتمی و صددرصد نیست، اما به میزان زیادی نزدیک شدن به آن است. و آنچه اکنون در میان اکثر کسانی که خود را مارکسیست می‌نامند به‌طور ناشایسته غایب است - و ظاهراً این مسئله به‌ویژه در مورد اقتصاددانان

صادق است - توانایی و قابلیت تفکر دیالکتیکی است. حوزه‌ای که از این مسئله احتمالاً بیش‌ترین آسیب به آن وارد شده است، سپهر رابطه - رابطه‌ی دیالکتیکی - است که مارکس آن را بین نظریه و عمل برنشانند، امری که موضوع بخش بعدی‌مان است.

۷. گام هفتم: پیوند میان نظریه و عمل

تفکیک آنچه که بدون تحریف تفکیک‌پذیر نیست یکی از نشانه‌های اصلی تفکر نادیالکتیکی است، و در تفکیک بین نظریه و عمل است که مخرب‌ترین نمونه‌ی آن را می‌یابیم. زیرا اگر همه چیز از درون با هم مرتبط است، این امر باید در مورد شرایطی که مردم در آن زندگی می‌کنند، آنچه در مورد این شرایط می‌فهمند، و چگونه نسبت به آن‌ها واکنش نشان می‌دهند، نیز اتخاذ شود. در جایی که به نظر نمی‌رسد این امر صادق باشد، معمولاً به این معناست که در میان این شرایط، مواردی وجود دارند که در ایجاد پیوندها تداخل دارند؛ با این حال، با گذشت زمان و کنش‌های متقابل از انواع مختلف، مسئله‌ی مذکور می‌تواند به تغییر منجر شود.

مارکس هم‌چنین روش دیگری برای برقراری روابط درونی بین نظریه و عمل دارد که برآمده از نحوه‌ی مواجهه‌اش با همه‌ی انسان‌هایی که در کارش ورود می‌کنند، است. در آغاز پیشگفتارش بر مجلد یکم سرمایه، می‌آموزیم که «به افراد، تنها تا جایی خواهیم پرداخت که به‌عنوان تجسم انسانی مقوله‌های اقتصادی، تجسم مناسبات طبقاتی و منافع خاص طبقاتی باشند»: (Marx [1867] 1958: 10). به جای این که با مردم به‌عنوان چیزی کم‌تر از آنچه که هستند رفتار کند، او آن‌ها را به گونه‌ای انتزاع می‌کند که بسیار بیش‌تر از آنچه که بسیاری از ما فکر می‌کنیم ممکن یا ضروری‌اند، برمی‌شمارد. اما دقیقاً در این بسط و امتداد خودمان به‌سوی «تجسم انسانی مقوله‌های اقتصادی، تجسم مناسبات و منافع طبقاتی» است که ما انسان‌ها بیش‌تر از آنچه را که در کارکرد نظام سرمایه‌داری و نیز در نابودی نهایی‌اش سهیم می‌کنیم، می‌یابیم. با استثناهای نسبتاً معدودی، و سپس عمده‌تاً برای امور کم‌تر مهمی که در جامعه‌ی ما می‌گذرد، اینها روابط اصلی‌اند که مارکس در سرمایه «اشکار و رونمایی» می‌کند. سخن کوتاه، عمل به چیزی می‌انجامد که کل طبقات، تحت فشار مفرط جایگاه و کارکردشان در نظام، و منافع طبقاتی مرتبط با آن‌ها انجام می‌دهند، یا در شرف انجام آن هستند، یا به دلیل انجام ندادن آن به‌شدت رنج می‌برند. اما این شرایط و منافع را در کجا می‌توان یافت؟ یقیناً در دنیای واقعی سرمایه‌داری [یافت می‌شود] اما از بازتاب آن در تحلیل مارکس از چگونگی کارکرد سرمایه‌داری نیز یافت می‌شود. هیچ جایی در نظام از درون مرتبط وجود ندارد که هر دو، یعنی سرمایه‌داری و مارکسیسم

را با وجود تفاوت آشکار در نوع، برای گسستگی‌ای که توسط تمایز عمومی بین نظریه و عمل ارائه و نمایان می‌شود، متحد کند.

هنوز روش سومی هست که مارکس آنچه را که اکثر مردم به‌عنوان جدایی بنیادین بین نظریه و عمل تلقی می‌کنند به هم پیوند می‌دهد، و آن استفاده‌ی مکرر او از مفهوم «تصاحب» است. «تصاحب» معمولاً به معنای چیزی را از آن‌خود کردن درک می‌شود.

مارکس این استفاده از «تصاحب» را تعمیم می‌دهد تا تمامی کنش‌های ما در جهان، حتی کنش‌های حواس پنج‌گانه را در برگیرد، امری که چیز باارزشی به رشد و توسعه‌ی کیفیت‌های دخیل در این کنش‌ها می‌افزاید. بدین ترتیب، هم‌چنین حس تحقق‌بخشیدن به یک ظرفیت مهم ذاتی در نوع انسان را، حتی در گذر زمان، می‌رساند. اما آنچه در این‌جا مورد توجه ویژه‌ی ماست این است که مارکس در استفاده از «تصاحب» به این شیوه، **نظریه** (ایده‌ها) و **عمل** (کنش‌ها) را به‌عنوان پدیده‌های مجزا و مستقل تلقی نمی‌کند.

رابطه‌ی درونی بین نظریه و عمل به همان اندازه‌ای که ظرفیت و گنجایش داشته باشد، یکی از پربارترین نسخه‌های «تصویر بزرگ‌تر» است که با دیالکتیک توأم است، و نه تنها طبقات، منافع طبقاتی و آگاهی طبقاتی، بلکه مبارزه‌ی طبقاتی را نیز وارد مدار خود می‌کند. همه‌ی آن‌ها را می‌توان در برهم‌کنش‌شان - و بنابراین با تأثیرات‌شان بر یکدیگر - در فضایی که وحدت دیالکتیکی نظریه و عمل فراهم می‌کند، یافت. آنچه به طور فزاینده‌ای وضوح می‌یابد این است که با پافشاری‌اش بر جستجوی «تصویر بزرگ‌تر» و یافتن روش‌هایی برای کارکردن روی آن، برخی چیزها وجود دارند که می‌توانیم با کارگران و دانشجویان (که بیش‌ترشان [بعد از پایان تحصیل] کارگر خواهند شد) در میان بگذاریم که از دیالکتیک برای آن‌ها ارزش‌مندتر باشد.

مگر انگلس - وقتی به نمایندگی از مارکس (که تازه درگذشته بود) و خودش صحبت می‌کرد - این را نگفته بود، وقتی ادعا کرد که «دیالکتیک ماتریالیستی که سال‌ها بهترین ابزار کار ما و برآترین سلاح ما بوده است» که هم نظریه و هم عمل را به هم پیوند می‌دهد [تأکیدات از من است]؟ (Engels 1941: 44 [1886]).

۸. گام هشتم: بازگشت به گام اول و از نو شروع کردن

اگر همراه‌ساختن خوانندگان در سفری گام‌به‌گام به‌واسطه‌ی روش دیالکتیکی مارکس، به ما این امکان را داد که همه چیز را نسبتاً ساده حفظ کنیم، گام بعدی به نحوه‌ی برهم‌کنش این گام‌ها مربوط می‌شود. نظر به این‌که همه‌ی آن‌ها از درون با هم مرتبط‌اند، هر گام از همان ابتدا در برهم‌کنش با سایر گام‌ها به‌سر می‌برد. کوشش‌هایی برای توضیح برخی از این برهم‌کنش‌ها صورت گرفت، اما عدالت کامل

در مورد هیچ یک از آن‌ها بدون تغییر زاویه دید نسبت به مواردی که هنوز در جریان این شرح به آن‌ها نرسیده بودیم، قابل اجرا نخواهد بود. با توجه به فضای محدود این مقاله، ما هم‌چنان نمی‌توانیم به انجام این کار برآییم. اما شما می‌توانید و باید آن را آزمون کنید.

با استفاده از گام هفتم، رابطه‌ی بین نظریه و عمل، به‌عنوان زاویه دیدتان، گام‌های یک تا شش را بازبینی کنید تا به نوبه‌ی خود بررسی اجمالی‌تان را از هر یک از این گام‌ها غنی سازید. با انجام همین کار، از گام ششم به‌عنوان زاویه دید خود برای نظرافکندن به گام‌های ۱ تا ۵ و غیره استفاده کنید. هدف این است که سرمایه‌داری را از همه‌ی این سویه‌ها نظاره کنیم تا روابطی را روشن و تشریح کنیم که تنها زمانی می‌توان به‌طور کامل و جامع درک کرد که از این زاویه‌های مختلف مورد بررسی قرار گیرند. این تمرین و ممارست علاوه بر دست‌یابی به درک و فهم ژرف‌تر از روش مارکس، باید توانایی شما را برای اندیشیدن دیالکتیکی نیز ارتقا بخشد، و این جایی است که معمولاً موفق‌ترین تلاش‌ها برای مطالعه و بررسی دیالکتیکی هر چیزی، آموزش آن - چرا که نه؟ - و عمل به آنچه از آن آموخته‌اید، آغاز می‌شود.

نوشتار حاضر ترجمه‌ای است از:

Bertell Ollman (2019). "The Eight Steps in Marx's Dialectical Method." The Oxford Handbook of Karl Marx. Edited by Matt Vidal, Tony Smith, Tomás Rotta, and Paul Prew. DOI: [10.1093/oxfordhb/9780190695545.013.3](https://doi.org/10.1093/oxfordhb/9780190695545.013.3)

منابع

Engels, Frederick. [1885]. 1959. "Preface to Marx's *Capital*." Pp. 13–14 in *Capital Volume III*, edited by F. Engels. Moscow: Foreign Languages Publishing.

Engels, Frederick [1886] 1941. *Ludwig Feuerbach and the End of Classical German Philosophy*. Vol. 15. New York: International Publishers.

Lafarge, Paul, *Reminiscences of Marx and Engels* (n.d.). Moscow: Foreign Languages Publishing.

Marx, Karl. [1858] 1955. *Selected Correspondence of Karl Marx and Frederick Engels*. Moscow: Progress Publishers.

Marx, Karl. [1859] 1903. *A Contribution to a Critique of Political Economy*. Chicago: H. Kerr Company Publishers.

Marx, Karl. [1867] 1958. *Capital Voume I*. Moscow: Foreign Languages Publishing.

Marx, Karl. 1963. *Theories of Surplus-Value*. Vol. 1. Moscow: Foreign Language Publishing.

Marx, Karl. [1863]. Reply to the game of 'Confession' given to Marx by his daughter, Laura. Pp. 266 in Lafarge, Paul *Reminiscences of Marx and Engels* (n.d.). Moscow: Foreign Languages Publishing House.

Marx, Karl [1873]. 1958. *Capital Volume I*. Moscow: Foreign Languages Publishing.

Marx, Karl [1859]. 1903. *Contribution to the Critique of Political Economy*. Chicago: H. Kerr Company.

Marx, Karl [1867]. 1958. *Capital Volume I*. Moscow: Foreign Languages Publishing.

Marx, Karl [1861] 1975. *Marx-Engels Collected Works*. Vol. 41. New York: International Publishers.

Marx, Karl [1867]. 1958. *Capital Volume I*. Moscow: Foreign Languages Publishing.

Pareto, Vilfredo. [1902]. *Les System Socialiste*. Vol. 2. Paris: V. Giard and E. Briere.

بررسی جامع‌تر فلسفه‌ی کم‌تر مورد استفاده‌ی روابط درونی و فرایند انتزاع همراه با آن را که در سرتاسر این مقاله نقش مهمی ایفا کرد می‌توان در منابع زیر پیدا کرد:

Ollman, Bertell [1975]. *Alienation: Marx's Conception of Man in Capitalist Society*. Chapters I, II, and III, and Appendix I an II. Cambridge, UK: Cambridge University Press.

Ollman, Bertell [2003]. *Dance of the Dialectic: Steps in Marx's Method*. Chapter 5. Urbana and Chicago: University of Illinois Press.